

حاکمیت قانون، حقوق بشر و چالش‌های فراروی آن در افغانستان

نگارنده: محمد شریف طیبی

چکیده:

نوشتار حاضر، مسأله حاکمیت قانون و چالش‌های فراروی آن را با توجه به افغانستان مورد تحلیل و بررسی قرار داده و برای این منظور، تعریف، مبانی، اصول، پیامدها و چالش‌های آن مورد بررسی قرار گرفته است. در واقع، حاکمیت قانون و حقوق بشر همانند سکه واحد می‌باشند که از یک سو تقویت حقوق بشر به تحکیم اصول و مبانی حاکمیت قانون می‌انجامد. در مقابل، حاکمیت قانون نیز موجب می‌گردد که ارزش‌های حقوق بشری پشتوانه و ضمانت اجرایی حاصل می‌نماید. تمام این مباحث در مقاله حاضر مورد تحلیل و ارزیابی قرار گرفته است.

کلمات کلیدی: حاکمیت قانون، حقوق بشر، اصول حاکمیت قانون، قانون اخلاقی، آزادی، برابری، نسبت حقوق بشر و حاکمیت قانون.

درآمد بحث

سرآغاز جنگ قدرت‌های استبدادی سنتی-دنیایی و قدرت‌های مطلق دینی-ایمانی در غرب، در نهایت به بحث حاکمیت منجر شد. سنگر حاکمیت ملی برای شاهان، عملاً به سقوط هیمنه‌ای که حاکمان الهی برای خویش تهیه کرده بودند، انجامید.^۱ در مقابل، قدرت مطلق شاهان نیز در فرایندی محدود گشته و روزگاری مجبور به پذیرش حوزه آزادی‌های شهروندی و مشارکت آنان در امور گشت. به تعبیری، جریانی که در عصر روشنگری آغاز شده بود، در نهایت منجر به محبوس کردن قدرت برهنه دولت در باطری سحر آمیز آن گردید و هیمنه نامحدود آن را محدود ساخت.

یکی از حوزه‌هایی که به محدودیت قدرت انجامید، مقید ساختن آن در چارچوب اصول قانونی بود و از این پس راه مشروع حکومت کردن و فرمان راندن را در این دیدند که در قالب قانون صورت گیرد. با شکل‌گیری چنین روندی، روزگاری که ژان بدن ادعا می‌کرد «حاکمیت قدرت مطلق و دائمی جمهوری است»^۲ به سر آمد و در نهایت وصف مطلق بودنش در قالب جدیدی به نام قانون محدود شد. قانون ابزاری شد که دایره فرمان‌روایی حاکم و حوزه فرمانبری شهروند را معین نموده و دایره آزادی و حقوق افراد را مشخص و سنگری برای دفاع از آن را در دسترس شهروند قرار می‌دهد. البته این محدودیت تنها به نفع شهروندان نبود، بلکه به نفع حاکمان نیز بود. زیرا قدرت برهنه از این پس تبدیل به اقتدار گردیده و اقتدار به نحو بهتر و راحت‌تر، زمینه اعمال خویش را می‌یافت. دیگر لازم نبود که برای

^۱نگاه کنید به: احمد نقیب زاده، تاریخ دیپلماسی و روابط بین الملل از پیمان وستفالی تا امروز، ج ۲، تهران: نشر قومس، ۱۳۸۳، صص ۱۰-۱۱.

^۲عبدالرحمن عالم، تاریخ فلسفه سیاسی غرب، ج ۱۲، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۸، ص ۱۵۳.

اعمال آن، از سر نیزه و شمشیر و شلاق کار گرفت، بلکه کافی بود که فرمان‌های خویش را در چارچوب آن اصول و هم‌سو با خواسته‌های شهروندان صادر کرد. در این صورت، بدون دردسر شهروندان به فرمان حاکمان تن سپرده و از آن اطاعت می‌کردند.

امروزه حاکمیت در عرصه‌های مختلف تأثیر داشته و آثار آن در صحنه داخلی و بین‌المللی فراوان است. یکی از حلقه‌هایی که میان صحنه بین‌المللی و داخلی موازنه ایجاد کرده و رابطه دوطرفی را برقرار می‌سازد، وضع قانون و قانونگذاری است. در چنین حلقه نخست باید قانونی برای شهروندان وضع کند و هیچ کسی جز دارنده حاکمیت، حق وضع قانون را ندارد؛ اما از سوی دیگر، باید چنین قانونی با ملزومات ناشی از حقوق بین‌الملل و جامعه بین‌المللی هماهنگ باشد. یعنی از یک سو، آزادی وضع قانون را انحصاراً در داخل در کنترل دارد؛ اما از جهت دیگر، این وضع قانون تابعی از ملزومات ارزشی و هنجاری حاکم در عرصه بین‌المللی است.

با اوج‌گیری قانون اساسی‌گرایی^۳ و طرح حکومت دموکراتیک و نفوذ فزاینده شهروندان در حکومت، عرصه داخلی نیز به نحوی دچار تحول شده است. امروزه در داخل نیز حاکمیت مطلق نیست و مجبور است که از اصول مورد توافق مردم اطاعت کند و فراتر از آن، جولان قدرت را به صاحبان اصلی یعنی مردم و شهروندان واگذارد. قانون اساسی، در واقع حیطه اختیار داخلی حاکمیت را محدود ساخته و جریان محبوس‌سازی قدرت سرکش را تا ایستگاه لازم آن به پیش رانده است. در حال حاضر، قدرت سیاسی یا حاکمیت بیش از آن که صورت مطلقه و خودخواهانه داشته باشد، پای‌بندی اصول پیش ساخته‌ای است که در قانون اساسی انعکاس یافته است. قوانین اساسی کشورها شرایط وضع قانون را بازشناسی کرده و حتی ریشه آن را مشخص ساخته و صراحتاً اعلام می‌دارد که قدرت برخاسته از مردم است و فراتر از آن مشروعیت ندارد.^۴ چنین بحثی امروزه در قالب حاکمیت قانون بیان می‌شود و در واقع، اراده مشروع قانونگذاری جانشین اراده فردی و شخصی افراد گردیده است.

مقاله حاضر تلاش دارد که جریان تلاقی حقوق بشر و حاکمیت قانون را بررسی کند. امری که از یک سو جریان ملزومات ناشی از هنجارهای حاکم در روابط بین‌الملل را شرح خواهد داد و از سوی دیگر، قالب‌های اساسی اعمال حاکمیت در داخل را بیان می‌کند. به عبارت بهتر، حقوق بشر به عنوان مجموعه هنجارهای تأثیرگذار و مقبول جامعه بشری، از یک سو دایره حاکمیت را در جامعه بین‌المللی مشخص نموده و نشان می‌دهد که دایره اعمال حاکمیت تا کجا ادامه پیدا می‌کند. از سوی دیگر، محدوده اخلاقی و هنجاری آن را در داخل قالب بندی نموده و تذکر می‌دهد که جایگاه فرمانبران تا کجاست و در چه حوزه‌هایی از قانون و تصمیمات اتخاذ شده توسط هیأت حاکمه اطاعت

^۳ Constitutionalism

^۴ ماده ۴ قانون اساسی افغانستان تصریح می‌نماید: «حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد که به طور مستقیم یا توسط نمایندگان خود آن را اعمال می‌کند. ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند».

می‌نمایند. علاوه بر موارد فوق، این مسأله نیز شکافته و بررسی خواهد شد که شهروندان امروز تنها اطاعت‌کننده نیستند، بلکه خود سازندگان قانون و دستوراتی است که باید در امور خویش رعایت نموده و از آن فرمان ببرند. به همین ترتیب، بحث حاکمیت قانون و حقوق بشر روشن می‌سازد که اعمال قانون و دستورات به هر نحوی ممکن نیست. بلکه وابسته به شرایطی است که باید دارا باشد. وانگهی اگر چنین شرایطی در جریان وضع قانون و اعمال آن در جامعه مطمح نظر قرار نگیرد، شهروندان ملزم نخواهند بود که از آن اطاعت کنند و یا شهروندان قانونگذار، اجازه ندارند که به نحو دلخواه و بدون در نظر داشت اصول و اساسات مقبول به وضع و اجرای قانون پردازند. برای این منظور، نخست مفهوم، مبانی، اصول و پیامدهای حاکمیت قانون را بررسی نموده و در نهایت، نسبت آن را با حقوق بشر ارزیابی می‌نماییم. در نهایت، برای این که بتوان مصداق بحث را در افغانستان بررسی نمود، بحث چالشهای حاکمیت قانون را از دید حقوق بشر در افغانستان مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. نویسنده امیدوار است که در آشفته بازار حقوقی افغانستان که به شدت از ریشه‌دار شدن مباحث علمی رنج می‌برد، سهم اندکی در نهادینه کردن مفاهیم علمی جدید و گفتمان حقوق بشر و حاکمیت قانون ایفا کرده باشد.

گفتار اول: حاکمیت قانون

همان گونه که مارتین لاگین بیان داشته است، حاکمیت خود یکی از کلید واژگان عصر مدرن است^۵ و با دولت که خود نیز پدیده مدرن می‌باشد، رابطه ناگسستگی دارد. بر این اساس، شرح کلی این مفهوم وابسته به این است که از چه مشی علمی و تخصصی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و در نتیجه، مفهوم آن نیز تا حدی متفاوت خواهد بود. همان گونه که دولت از منظرهای مختلفی مورد بررسی قرار گرفته، حاکمیت نیز موضوع علوم مختلف خواهد بود. علی الاصول بحث حاکمیت از مباحث اساسی فلسفه سیاسی، روابط بین الملل، حقوق بین الملل و سایر رشته‌های حقوقی و سیاسی و حتی فلسفه اخلاق است. در هر کدام از این مشی علمی تلقی خاصی از حاکمیت به دست خواهد آمد. اما جلوه مهم آن در فلسفه حقوق، حاکمیت قانون است. بر این اساس، ما به صورت خلاصه، مفهوم حاکمیت را بررسی نموده و در نهایت، در پیوند با بحث حاکمیت قانون، مفهومی مورد اتکاء این تحقیق را ارائه می‌نماییم.

بند اول: تعریف حاکمیت

حاکمیت^۶ در اصل از واژه لاتینی «superanus» که به معنای برتر است، گرفته شده و در اصطلاح برای آن تعاریف متعددی ذکر کرده‌اند. در برداشت سنتی از حاکمیت، بیشتر با قدرت مطلق و غیرمقید مرتبط است، اما در برداشت‌های سنتی، قیود و شرایطی آن را محدود می‌سازد. از نظر ژان بدن حاکمیت «قدرت برتر بدون محدودیت قانونی دولت بر شهروندان و اتباع» است. گروسیوس گفته بود که حاکمیت «قدرت سیاسی برتری که به کسی واگذار شده [است] که

^۵ مارتین لاگین، مبانی حقوق عمومی، ترجمه: محمد راسخ، ج ۱، تهران: نشر نی، ۱۳۸۸، ص ۱۷۶ به بعد.

^۶ Sovereignty

اقداماتش تابع شخص دیگر نیست». بلاکستون در تعریف آن آورده، عبارت از «اقتدار برتر، مقاومت ناپذیر، مطلق، مهار نشدنی که بیشترین اختیارات قانونی بر عهده‌اش گذاشته شده است».^۷ به همین ترتیب، تعاریف زیادی برای این مفهوم ذکر شده که هر اندیشمندی به فراخور رشته علمی خود از آن ارائه کرده و بیشتر با برداشت سنتی از این مفهوم سازگار است. اما در برداشت جدید، تلاش صورت گرفته که محدودیت‌هایی بر آن وضع گردد.

حاکمیت از یک نظر دارای دو چهره سیاسی و حقوقی است. حاکمیت در جلوه سیاسی آن، با همان عدم محدودیت سازگاری دارد، اما در جلوه حقوقی آن، بر آن قیدهایی وارد شده که از جمله مقید به قانون اساسی است. در واقع، نهادهای قانونگذاری کشورها تنها حق دارند که در چارچوب قانون اساسی به وضع قانون پردازند و نمی‌توانند فراتر از آن عمل کرده و به شکل هوسبازانه و خودخواهانه دستوراتی را وضع و اجرا نمایند.^۸

در یک تعریف کلی می‌توان گفت که حاکمیت همان قدرت تصمیم‌سازی است و عبارت از «... حق تصمیم‌گیری و آزادی عمل کشور در کلیه امور، در چارچوب مرزهای خود و عدم وابستگی به هر قدرت داخلی و خارجی (استقلال)»^۹ می‌باشد. این تعریف بدان دلیل بهتر از سایر تعاریف است که مفهوم سنتی حاکمیت به معنای مطلق بودن را در خود ندارد و آن را مشروط و مقید جلوه‌گر می‌سازد. در حال حاضر، حاکمیت به دو قید مقید شده است؛ یکی قیدهایی که از حقوق بین‌الملل ناشی می‌شود و لازم است که دولت آن را رعایت کند و دیگری، قیدهایی ناشی از الزامات قانون اساسی است و باید تصمیم‌های خود را در چارچوب قانون اساسی اعمال نماید. به عبارت بهتر، در عرصه خارجی تابعی از کشورهای دیگر نبوده، اما در عین حال نیز نمی‌تواند، ارزشهای حقوق بین‌الملل را رعایت نکند؛ در مقابل، در داخل نیز مقید و مشروط به اساسات و اصولی است که در قانون اساسی تسجیل یافته است.

بند دوم: تعریف حاکمیت قانون

حاکمیت قانون^{۱۰} مفهوم بسیار پیچیده است. هر چند بعید به نظر می‌رسد که مفهوم واحد و دقیقی برای آن ارائه کرد، اما این امر ممکن است که مفهومی کلی و نزدیک با آن را از میان نظرات مختلف استنباط نموده و مطمح نظر قرار داد. حاکمیت قانون مطابق یکی از تعاریف، عبارت از این است که نهاد و شخصی برتر از قانون وجود نداشته و همه افراد و شهروندان در جامعه، تابع الزامات ناشی از قانون باشند؛ یعنی همه افراد مساویانه و یکسان مکلف باشند که قانون را رعایت نموده و یکسان از آن امتیاز ببرند. بنابراین برداشت، حاکمیت قانون مترادف با قانون‌گرایی^{۱۱} و برابری در برابر قانون است. در برداشت دیگر، حاکمیت قانون عبارت از معیار بودن قانون در جامعه است و قانون تنها معیار

^۷ برای مطالعه این تعاریف بنگرید به: عبدالرحمن عالم، بنیادهای علم سیاست، ج ۱۴، تهران: نشر نی، ۱۳۸۵، ص ۲۴۵.

^۸ حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، ج ۸، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۶، صص ۲۸-۲۹.

^۹ محمد رضا ضیایی بیگدلی، حقوق بین‌الملل عمومی، ج ۱۹، ۱۳۸۳، ص ۱۸۸.

^{۱۰} The rule of law

^{۱۱} Legalism

ارزیابی عملکردهای نهادها باشد. به تعبیر بهتر، بدون قانون نه حقی وجود دارد و نه تکلیفی و هرآنچه که قانون اقتضا نماید، همان امر حق یا تکلیف خواهد بود.^{۱۲} بر طبق این برداشت، بیشتر قانونیت^{۱۳} صدق می کند که در حقوق جزا بنام اصل قانونی بودن یاد می شود.

تعبیر دیگر که بیشتر در ادبیات سیاسی و حقوقی کشورهای غربی معنا می شود، در تقابل با حکومت شخص قرار می گیرد. به این معنا که هر زمان بجای اراده فرد و شخص حاکم، قانون بر مردم حکومت کند، گفته می شود که حاکمیت قانون وجود دارد. مطابق این برداشت، قانون ابزاری در دست حکومت و حاکم نیست، بلکه قانون بر شخص یا اشخاص فرمانروا و فرمانبر حاکم بوده و دستورات حاکم در چارچوب آن ارائه می شود. خواست ها و شهوات فرد فرمانروا افراد را ملزم و مکلف نمی سازد، بلکه این قانون است که هم شهروندان و هم حکومت و دارندگان اقتدار را مکلف و ملزم ساخته و هر دو دسته باید از آن اطاعت نمایند. برداشت مفهومی دیگر از حاکمیت قانون این است که دست کم دو شرط محقق شود: شرط اول این که حکومت تصمیم عقلانی اتخاذ نماید؛ یعنی تصمیم مبتنی بر دلایل^{۱۴} اتخاذ کند و شرط دوم این که، دلایل اقامه شده، قانونی^{۱۵} باشد.^{۱۶}

برداشت اخیر به نظر می رسد که کمتر قابل مناقشه باشد. از نظر مکاتب فلسفی حقوق این برداشت قابل قبول بوده و طرفداران مکاتب حقوق طبیعی و پوزیتیویستی را به اجماع می رساند. در شرح برداشت اخیر باید گفت: هرزمان که تصمیمات حکومتی بر مبنای دلایل قانونی باشد، در آن صورت می توان مدعی شد که حاکمیت قانون محقق شده است. این مفهوم اخیر از حاکمیت قانون، خنثی بوده و به این کار ندارد که نظام حکومتی مردم سالار است یا شاهی. همچنان به این کار ندارد که قانون دارای محتوای اخلاقی- دینی است یا دارای امریه های ضد دینی و مذهبی. مهم این است که حکومت تصمیمات خویش را در چارچوب دلایلی ارائه می کند که از قانون اتخاذ شده است. از سوی دیگر، مفهوم اخیر در برگیرنده برداشت های قبلی نیز است. به عبارت بهتر، قانونیت و قانون گرایی مفهوما در این تعبیر اخیر وجود دارد.

بند سوم: مبانی حاکمیت قانون

در مورد این که مبنای حاکمیت قانون چیست، همانند مفهوم آن با دشواری وفاق روبرو هستیم. زیرا به تناسب این که چه سیستم حکومتی و کدام معیارهای اخلاقی و فرا اخلاقی باید در نظر گرفته شود، قطعاً برداشت از مبانی آن نیز متفاوت خواهد بود و سرانجام با نوعی ناسازگاری و عدم وفاق خواهد انجامید. برای پرهیز از ناسازگاری و عدم وفاق، بدون شرح و بسط نظریات، به کلیات ادعاهایی ارائه شده در این زمینه اکتفا می نماییم. با این شرط، در مجموع سه

^{۱۲}نگاه کنید به تعاریفی که از حاکمیت قانون در پرزنتیشن «حاکمیت قانون» توسط دفتر ساحوی کابل تهیه شده است.

^{۱۳} Legality

^{۱۴} Reasons

^{۱۵} Legal

^{۱۶}احمد مرکز مالگیری، حاکمیت قانون (مفاهیم، مبانی و برداشت ها)، ج ۲، تهران: مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی، زمستان ۱۳۸۵، صص ۱۸-۱۹.

مبنای اساسی برای حاکمیت قانون ارائه کرده‌اند. دسته‌ای گفته‌اند، ارزش آزادی و اختیار انسان‌ها مبنای حاکمیت قانون است و حاکمیت قانون به دلیل این که موجب گسترش آزادی‌ها می‌گردد یک امر موجه و لازمی است. از این جهت، سه برداشت را می‌توان یاد کرد. نخست این که حاکمیت قانون موجب محدودیت خودخواهی و استبداد حاکمان گردیده و به محدودیت قدرت آنان می‌انجامد و سرانجام محصول این محدودیت در قدرت عمومی، تولد آزادی و گسترش آن برای شهروندان می‌باشد. دوم، حاکمیت قانون موجب می‌شود که از آزادیها صیانت و نگهداری به عمل آید و به حوزه شناخته شده آزادی‌ها، تعرض و تجاوزی صورت نگیرد. نهایتاً این که، حاکمیت قانون با حقوق بشر پیوند ناگسستنی دارد و چون حقوق بشر، حوزه آزادی‌های فردی را تضمین می‌نماید، بنابراین، در نهایت آزادی‌ها مبنای حاکمیت قانون می‌باشد.

بر طبق برداشت دیگر، برابری مبنای حاکمیت قانون است. در این برداشت نیز دو تلقی از برابری وجود دارد. در تلقی اول، حاکمیت قانون به برابری و تساوی افراد در برابر قانون می‌انجامد، از این لحاظ، حاکمیت قانون موجه می‌باشد. اما در تلقی دوم که برداشت ماهوی از برابری صورت می‌گیرد این است که علاوه بر برابری در مقابل قانون، قانون امتیازاتی را به نفع طبقه که از برخی جهات محروم است، شناسایی و اعطا می‌نماید. تا موقف و موقعیت آنان با سایرین در نهایت برابر گردد. چون حاکمیت قانون در نهایت چنین برابری را برای همگان به ارمغان می‌آورد، لذا، امری موجه و مستدل می‌باشد.

در گرایش سوم برای توجیه حاکمیت قانون به حقوق بشر اشاره صورت گرفته است. مطابق این برداشت، چون حاکمیت قانون در نهایت به حفظ حقوق بشر و کرامت انسانی منجر می‌شود، پس امر موجه و مطلوب می‌باشد.^{۱۷} به نظر می‌رسد که نظر اخیر نسبت به دو نظریه قبلی جامع‌تر باشد. در واقع، حقوق بشر که همان حقوق کرامت انسانی است، حوزه بیشترین آزادی مشروع و برابری همگان در برابر قانون را شناسایی نموده و محتوای قانون را نیز پای‌بند کرامت انسانی می‌سازد. یعنی آزادی، برابری شکلی و برابری ماهوی را در خود نهفته داشته و بنابراین، محمل مناسب‌تری است برای توجیه حاکمیت قانون. ما در بحث حقوق بشر دوباره آن را مرور خواهیم کرد، اما فعلاً اصولی که برای حاکمیت قانون ذکر کرده‌اند را مورد تحلیل و ارزیابی قرار می‌دهیم.

بند چهارم: اصول حاکمیت قانون

تا بحال مباحثی که صورت گرفت، بیشتر مفهومی بود و در عرصه عملکرد، شاید نتوان ملزوماتی را استخراج نموده و کاربرد عملی حاکمیت قانون را روشن ساخت. برای این که بتوان حاکمیت قانون را به درستی مورد بررسی قرار داد، لازم است که اصول آن را مورد مطالعه قرار دهیم. اندرو آلتمن، فیلسوف حقوق امریکا معتقد است که در مجموع

^{۱۷} همان، صص ۸۱-۱۱۸.

پنج اصل در حاکمیت قانون وجود دارد که عبارت از حکومت مبتنی بر قانون،^{۱۸} قدرت مردم،^{۱۹} حکومت به وسیله قانون،^{۲۰} رعایت تشریفات قانونی^{۲۱} و رعایت ویژگی‌های صوری^{۲۲} در تصویب و اعمال قانون است.^{۲۳} ما نیز در ذیل، این اصول را با تفصیل هرچه بیشتر مورد تحلیل قرار خواهیم داد.

الف: فقط حکومت قانون

اصولاً تفاوت بارز میان حکومت استبدادی و حکومت غیر استبدادی در این است که حکومت استبدادی بر پایه شیوه‌ها و هوس‌ها و خواست‌های حکومت کنندگان یا حاکمان اداره می‌شود و هیچ اصلی تعیین کننده حد و مرز اعمال اختیارات را معین نمی‌سازد. بر عکس در حاکمیت قانون که مدعی است که بارزترین حکومتی غیر استبدادی است، اصل بر این است که هیچ فرد یا نهادی فوق قانون وجود ندارد؛ بلکه این قانون است که حاکم نهایی بوده و بر حاکمان و محکومان به یک نحو تطبیق می‌گردد. به بیان امروزی، حکومت مبتنی بر قانون به این معناست که ما تابع هوس و خواسته‌ای هیچ فردی نیستیم، بلکه قانونی وجود دارد که به یک میزان بر همه حکومت داشته و همه شهروندان از آن متابعت می‌کنند.

به تعبیر اندرو آلتمن، «در حکومت مبتنی بر حاکمیت قانون، هیچ کس برتر از قانون نیست. حتی عالی‌ترین مقامات دولت نمی‌توانند به میل خود رفتار کنند و فقط به آنچه قانون برای شان تصویب می‌کند یا مجاز می‌شمرد، عمل می‌کنند. بنابراین، می‌توان گفت نخستین اصل حاکمیت قانون این است که دولت نباید فراتر از قانون عمل کند یا کاری انجام دهد».^{۲۴}

ب: حاکمانی مقید به قانون

دومین اصل به نظر آلتمن، قدرت مردم است. وی که نظر جان لاک^{۲۵} را معیار قرار می‌دهد، حکومت مقید و مشروط به رضایت و مقبولیت عمومی است. امروزه نظام‌های دموکراتیک بر این اصل وفاق دارند که حاکمان اصلی و نهایی مردم است. حال سوال این جاست که آیا قانون قدرت مردم را محدود می‌سازد، یا مردم خود قانونگذار می‌باشند و به این وسیله، هرچه خواستند را تصویب و اجرا می‌نمایند. در جواب گفته‌اند که این اصل در جمع با اصل اولی، به این بر می‌گردد که مردم نیز هیچ تفاوتی با حکومت‌های خود کامه ندارند. بنابراین، حکومت مردم نیز باید مبتنی بر قانون

^{۱۸} Government under law

^{۱۹} The power of the people

^{۲۰} Government by rules

^{۲۱} Due process

^{۲۲} Formal features

^{۲۳} اندرو آلتمن، درآمدی بر فلسفه حقوق، ترجمه: بهروز جندقی، ج ۱، قم: مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۵، صص ۵۵-۶۳.

^{۲۴} همان، ص ۵۶.

^{۲۵} John Lock

باشد. به عبارت دیگر «... وقتی قدرت سیاسی به دست مردم اعمال گردد، بازهم به کنترل و محدودیت نیاز دارد. خواست مردم می‌تواند درست مانند خواست دولت، مستبدانه باشد».^{۲۶}

ج: حکومت به وسیله قانون

سومین اصلی که در حاکمیت قانون مهم است، حکومت به وسیله مقررات است. تا به حال شرح دادیم که باید قانون برتر از حکومت باشد (اصل اول) و اگر مردم حکومت نمودند، باید قانون قدرت آن را محدود سازد (اصل دوم)، حال به شرح این مسأله می‌پردازیم که حکومت باید از طریق مقررات صورت گیرد. بنابراین اصل، حکومتی که متعهد به حاکمیت قانون است، از قبل مقررات عام که ناظر به مقام و وضعیت است نه ناظر به شخص، گروه و دسته خاص، را وضع نموده و بعداً آنرا اجرا می‌نماید. اگر حکومتی این اصل را رعایت نکرد و بلکه فرمان‌ها و دستورات در ورای مقررات صادر و اجرا کرد، در آن صورت حاکمیت قانون مصداق نمی‌یابد.

آلتمن در این مورد می‌نویسد: «دولت باید از راه مجموعه‌ای از مقررات کلی و قانون، نظم و آرامش مدنی را برقرار کند و برای موارد تخلف از قانون، مجازات‌هایی را در نظر بگیرد. از این اصل دو نتیجه مهم می‌توان گرفت: اولاً: دولت نمی‌تواند عملی را جرم به شمار آورد، مگر آن که قانون خاصی آن عمل را منع کرده باشد و ثانیاً: دولت از نظر قانون نمی‌تواند افراد را مجازات کند، مگر آن که آن‌ها مرتکب جرمی شده باشند، و این مجازات باید در حدی که از سوی قانون تعیین شده، اعمال گردد».^{۲۷}

د: رعایت ویژگی‌های صوری قانونگذاری

هر سه اصل فوق که آلتمن از آن در باب حاکمیت قانون نتیجه گرفته است، نهایتاً به قانون ختم می‌شود. حال این سوال مطرح می‌گردد که آیا هر قانونی می‌تواند مشروع و موجه باشد یا این که شرایطی برای قانون در نظر گرفته شده است؟ بر این اساس، آلتمن در نهایت به معیارهای صوری یا شکلی که لان فولر بیان داشته است، پناه برده و توضیح می‌دهد که یک قانون باید از ویژگی‌های هفت‌گانه برخوردار باشد. در واقع، این اصول برگرفته از لان فولر است که برای یک قانون اخلاقی توسط وی بیان شده است.^{۲۸} در مجموع یک قانون برای این که ارزش اخلاقی داشته و مردم را متعهد سازد، باید دارای ارزش‌های ذیل باشد:

۱- عمومی بودن قانون (Generality):

اولین خصوصیت یک قانون اخلاقی از نظر فولر، عمومی بودن قانون است. عام بودن قانون به این معناست که ناظر به موقعیت یا مقام بوده و ناظر به گروه و هویت مشخص نباشد. به عبارت دیگر، همه افراد مخاطب قانون قرار گیرد، نه فرد و گروه خاص. حال چه الزاماتی از قانون ناشی شود و چه امتیازاتی در قانون شناخته شده باشد، همه افراد تحت

^{۲۶} همان، ص ۶۳.

^{۲۷} همان، ص ۵۹.

^{۲۸} Fuller L., *The Morality of Law*, Yale University press, pp.39-44.

شمول قرار گیرند و کسی به نسبت موقعیت خاص هویتی مانند جنسیت، نژاد، زبان و... که اکثرا عارضی هستند، محروم یا برخوردار نشوند. معمولا قانون زمانی عمومی دانسته می‌شود که با کلمات عام همانند هر کس، هیچ کس، تمام افراد و... شروع گردیده و یا متضمن چنین معنایی هستند. طور نمونه اگر ناظر به تکالیف رییس جمهور یا وزراء یا نمایندگان مجلس باشد، فرد خاص را مخاطب قرار نداده، بلکه مقام یا نهاد را مطمح نظر قرار می‌دهد. مثلا حکم آن این است که «رییس جمهور مکلف است که وظایف ذیل را انجام دهد یا رییس جمهور از اختیارات ذیل برخوردار است». در این صورت، احمد، محمود و یا فرد خاص مطمح نظر نیست، بلکه هر فردی که در مقام ریاست جمهوری برسد، به وظایف مصرح در قانون ملزم و از امتیازات آن برخوردار خواهد بود.

۲- انتشار رسمی:

دومین خصوصیت یک قانون اخلاقی از نظر فولر، انتشار رسمی آن است. این وصف بدان معناست که قانون نمی‌تواند تصمیمات مخفی و مطالبات خاص یک گروه به نحو پنهانی باشد، بلکه همان گونه که مخاطب آن عام است، باید از طریق عامی در دسترس عموم قرار گیرد. یعنی به گونه‌ای منتشر شود که همه افراد بدان دسترسی داشته و از محتوای قانون یا تکالیف و امتیازات قانونی خویش آگاه شوند.

۳- عطف به ماسبق نشدن:

سومین وصف قانون اخلاقی فولر، این است که قانون نسبت به آینده تأثیر گذار است و نسبت به گذشته کاری ندارد. منطقا افراد در گذشته آنچه را انجام داده‌اند، نباید به موجب دستوراتی که بعد از آن انتشار یافته است محکوم گردند. زیرا اولاً، قانونی وجود نداشته است و ثانياً، از محتوای قانون آگاه نبوده، تا بر طبق آن عمل نماید. از همین جهت، قوانینی که نسبت به گذشته اثر بگذارد و حق و تکلیفی را در گذشته ایجاد کند یا ملغی قرار دهد، اخلاقی نیست.

۴- وضوح و شفافیت:

چهارمین خصوصیت قانونی اخلاقی، واضح بودن و شفافیت آن است. اصولا فولر متوجه بوده است که اگر قانون غیر واضح باشد و به گونه‌ای نوشته شود که برداشت‌ها متنوع از آن صورت گیرد، در آن صورت، زمینه‌ها نقض حقوق و آزادی‌های افراد بر طبق تفسیرهای وارونه از قانون مهیا خواهد شد. به این منظور، قانون زمانی لباس قانونی به خود می‌پوشد که به اندازه کافی واضح و شفاف باشد تا همه مکلفان به یک میزان آن را فهم نموده و زمینه تفسیر کج و ناروا از بین برود.

۵- غیرمتعارض نبودن:

اصولا قانونی متعارض است که اگر از برخی احکام آن تبعیت شود، احکام دیگر آن نقض خواهد شد. قانون متعارض قبل از همه از نظر اخلاقی بدان جهت محکوم است که افراد را دچار سردرگمی نموده و نمی‌دانند که از میان دو حکم

متعارض قانونگذار کدام یکی را متابعت نموده و یا قانونگذار لزوما کدام تکلیف ناشی از قانون را از آن می‌طلبد. به همین جهت است که فولر غیر متعارض بودن را یکی از ویژگی‌ها و اوصاف قانون اخلاقی قرار داده است.

۶- امکان امتثال:

این اصل تقریبا در تمام نظام‌های اخلاقی شناخته شده است. مثلا در اسلام قاعده «منع تکلیف مالا یطاق» شناسایی شده و یا یکی از آیات قرآن حکم می‌نماید که «لایکلف الله نفسا الا وسعها»؛ یعنی خداوند کسی را بیشتر از توانایی آن مکلف نکرده است. فولر نیز اعتقاد دارد که اگر حکم قانونی قابل اجرا و عملی کردن نباشد، در آن صورت چنین قانونی ارزش اخلاقی ندارد و یا غیر اخلاقی است. مثلا اگر قانون حکم کند که همه افراد بیست و پنج سال باید در هوا پرواز نمایند، چنین حکمی به دلیل این که قابلیت عملی آن وجود ندارد، امری لغو و بیهوده است.

۷- استمرار نسبی:

هفتمین خصوصیت آن، استمرار نسبی است. به این معنا که قانون تاحدی ممکن از استمرار برخوردار بوده و هر روزی قانونی جدید رونما نشود. تا افراد به حقوق و تکالیفی که به موجب قانون به دست آورده‌اند، اطمینان داشته و آن را اجرا نمایند. اگر قانونی وضع شود که همه افراد بالای ۱۵ سال را امروز مکلف و ذیحق بشناسد و فردا قانونی وضع شود که افراد زیر ۲۵ سال را محروم نماید و پس فردا قانونی دیگر، دیگر اطمینانی برای افراد باقی‌نمانده و زندگی را عملا با مخاطره و سردرگمی مواجه می‌سازد. بر همین اساس است که فولر، استمرار نسبی را در جمع خصوصیت اخلاقی قانون قرار داده و آن را برای اخلاقی بودن آن لازم می‌شمرد.

۸- وجود انطباق بین قانون اعلامی و اجرایی:

آخرین صفتی که برای یک قانون اخلاقی لازم است و شاید بیشترین ارتباط با حاکمیت قانون دارد، این است که بین قانون اجرایی و قانون اعلامی، نوعی وفاق وجود داشته باشد. یعنی قوانین همانگونه که تصویب شده‌اند، به همان نحو نیز اجرا شوند. اگر قانونی به صورت بسیار اخلاقی تصویب شود، ولی در عرصه عمل، عملا حقوق و تکالیف برخی از افراد را شناسایی نکرده و مورد بی توجهی قرار دهد، در حکم این است که هوا و هوس مجریان جایگزین قانون شده است. از همین جهت است که فولر این خصوصیت را شرط اساسی اخلاقی شدن قانون می‌داند.

۵: رعایت تشریفات قانونی

آخرین اصلی که برای حاکمیت قانون از سوی اندرو آلتمن بیان شده است، رعایت تشریفات قانونی است. اصولا ما امروزه این اصل را تحت عنوان محاکمه عادلانه یا منصفانه بررسی می‌نماییم و برخی نیز آن را در قالب انصاف و عدالت طبیعی مطرح کرده است. در مجموع رعایت تشریفات قانونی دارای دو اصل اساسی است: یکی این که قاضی باید فرد بی طرف باشد و دیگری حق شنیده شدن دلایل می‌باشد.^{۲۹} این دو اصل ریشه در حقوق کامن لو دارد و متکی

^{۲۹} سید محمد قاری سید فاطمی، حقوق بشر در جهان معاصر، ج ۱، چ ۳، تهران: نشر شهر دانش، ۱۳۹۰، صص ۹۱-۹۴.

بر این گزاره‌های سنتی است که «هیچ کس نمی‌تواند قاضی خود باشد» و دیگر این که «نباید هیچ کسی را محکوم کرد، مگر این که فرصت کافی داد تا در مقابل اتهامی که بر وی وارد شده است، از خود دفاع نماید». حاصل جمع این دو اصل سنتی، عدالت طبیعی یا انصاف است که در قالب محاکمات عادلانه یا منصفانه مورد ارزیابی و توجه قرار داده می‌شود.

آلتمن در این زمینه مدعی است «دولت [به موجب حاکمیت قانون] باید به تمام افراد متهم به نقض مقررات قانونی فرصت مناسبی بدهد تا در برابر آن اتهام‌ها، از خود دفاع کنند». او این اصل را متضمن اصل اولی نیز می‌داند؛ زیرا هر زمان که این اصل رعایت شود، بی‌طرفی حاکم نیز اثبات می‌شود. وانگهی با نقض این اصل، اصل نخست عدالت طبیعی که بی‌طرفی قضات است، نقض خواهد شد. ولی به نظر می‌رسد که تنها با تأمین اصل حق دفاع، جزء اول به خودی خود رعایت نخواهد شد و بهتر است که هر دوی آن را کنار هم قرار دهیم تا اصل رعایت تشریفات قانونی مصداق پیدا کند.

به هر حال، اصول حاکم بر حاکمیت قانون که در واقع صورت عملی‌تر مفاهیم تحلیلی است، همین پنج اصل است و آنگاه که این پنج اصل در جامعه‌ای رعایت شود، می‌توان آن جامعه را در جمع جوامع ملزم و متعهد به حاکمیت قانون قرار داد؛ و گرنه حاکمیت قانون صرفاً شعار و روپوشی برای پنهان کردن عیوب و نارسایی‌هایی خواهد بود که در حکومت وجود دارد.

بند پنجم: پیامدهای حاکمیت قانون

با اصولی که در فوق در باب حاکمیت قانون ارزیابی نمودیم، حال به این نتیجه می‌رسیم که شکل‌گیری چنین نظامی در عرصه عمل نتایج و پیامدهایی دارد که اصولاً می‌توان آن را در قالب دولت متعهد به حاکمیت قانون مورد بررسی قرار داد. بحث پیامدهای حاکمیت قانون خیلی مفصل است، ولی ما به صورت خلاصه دو دسته از پیامدها را بررسی می‌کنیم.

دسته نخست نتایج پذیرش حاکمیت قانون، سازمانی است. یعنی دولتی که حاکمیت قانون در آن اصل قرار داده می‌شود، متعهد به قانون اساسی بوده که مطابق آن، تفکیک و جدایی میان بخش‌هایی از حکومت افتاده و عملاً قدرت به سه پاره جدا از هم اما مرتبط تقسیم می‌شوند. همچنان، هر کدام این قوا توسط همدیگر کنترل گردیده و قدرت یکی به وسیله دیگری مورد نظارت قرار می‌گیرند. به همین ترتیب، قوه مجریه که وظیفه اجرای قانون را داراست، توسط قوه مقننه و قضائیه کنترل شده و نمی‌گذارند که یک تنه و با اختیارات گزینشی گسترده و اختیارات فوق قانونی، حق و تکلیفی جدید برای دسته‌ای ایجاد نمایند و یا دسته‌ای را محروم سازند. به موجب قانون اساسی، قوه قضائیه نیز مستقل و بی‌طرف است و از سوی دو نهاد دیگر، مورد کنترل و نظارت قرار می‌گیرد. قوه مقننه دایره عمل را مشخص نموده و قوه‌ای مجریه صرفاً احکامی که در قالب قانون صادر شده است، را به اجرا در می‌آورد. قوه مقننه نیز به موجب قانون اساسی از صلاحیت محدود برخوردار گشته است و نظارت دو قوه دیگر، نمی‌گذارد که به صورت منحصرانه

اختیارات را بدست گرفته و با هوا و هوس نمایندگان، از حقوق اکثریت دفاع کنند و اقلیت را بدام سرگردانی و محرومیت رها سازند. این محدودیت توسط شرایطی چون منع تصویب قانون مخالف با قانون اساسی، نظارت قوه قضائیه از تطابق قانون عادی با قانون اساسی، کنترل رییس جمهور بر مصوبات قانونی توسط قوه مقننه و دفاع از قانون اساسی و انعطاف ناپذیری قانون اساسی صورت می گیرد.

اما پیامدهای دسته دوم، نتایجی است که به صورت نرم و ارزشی-هنجاری رونما می گردد. حقوق دانان بر این باور هستند که این پیامدها در سه بخش خلاصه می گردد. نخست در عرصه حقوقی، حاکمیت قانون تضمین می کند نظام هنجاری-قانونی برقرار گردد و ضمانت اجرای آن، طیب خاطر و تعهد شهروندی باشد و نیازی به زور و اجبار نباشد. در عرصه سیاسی، رقابت منصفانه، تقسیم عادلانه قدرت و نظارت هرچند یکبار مردم بر مجریان و حکام از طریق تجدید انتخابات از جمله پیامدهای مهم سیاسی حاکمیت قانون می باشد. سومین، پیامد هنجاری آن، ظهور نظام عادلانه و رقابتی اقتصادی است. عام بودن قوانین، شفاف بودن، استمرار نسبی، برابری در برابر قانون و... ضامن آن است که افراد به راحتی بتوانند آینده را پیش بینی نموده و با اطمینان خاطر، برنامه ریزی کرده و رقابت سالم در عرصه اقتصادی را بوجود آورند. امروزه این پدیده در عرصه اقتصادی به درستی شناسایی شده و اقتصاددانانها بر این باور هستند که حاکمیت قانون شرط اساسی برای سرمایه گذاری مؤثر است.^{۳۰}

گفتار دوم: نسبت حقوق بشر با حاکمیت قانون

آن چه تا به حال گفته آمدیم، در واقع شرح مؤلفه‌ها، مبانی و مفاهیم مربوط به حاکمیت قانون بود. حال نوبت آن رسیده است که نسبت آن را با حقوق بشر مورد بررسی قرار دهیم. در شرح و تعریف حقوق بشر باید گفت که عبارت از مجموعه حقوقی است که هر انسان به دلیل انسان بودن خود از آن برخوردار می باشد. در مجموع حقوق بشر شامل تجلیات آزادی، برابری و عدالت می گردد که در نهایت باعث نهادینه سازی کرامت بشری می شود. به تعبیر بهتر، مجموعه این حقوق متعلق به کرامت انسانی است و برای حفظ و حمایت از آن برقرار گردیده است. ما در زیر رابطه سه وجهی حقوق بشر با حاکمیت قانون را مورد بررسی قرار می دهیم. از یک سو، حاکمیت قانون بسان ابزاری است که به تأمین حقوق بشر می انجامد و نقش ابزاری دارد و از سوی دیگر، حقوق بشر مبنا و توجیه کننده حقوق بشر بوده و حاکمیت قانون بر اساس آن توجیه می شود. از جهت دیگر، حقوق بشر نیز حاکمیت قانون را تحت حمایت قرار داده و اصول آن را در ضمن هنجارهای خویش بیان می کند. در ذیل بصورت خلاصه این رابطه سه وجهی را مورد تحلیل قرار می دهیم.

بند اول: حاکمیت قانون بسان ابزار تضمین کننده حقوق بشر

طوری که از مطالعه حاکمیت قانون بر می آید، حاکمیت قانون بسان ابزار توانمندی است که ضمانت‌های اساسی در قانون را به جای خواسته‌ها و اراده حاکمان قرار داده و برای افراد مورد مطالبه قرار دهد. حال اگر قانون متعهد و ملتزم

^{۳۰} برای اطلاع بیشتر بنگرید به: احمد مرکز مالگیری، پیشین، صص ۱۴۰-۲۰۴.

به حقوق بشر و ارزش‌های آن باشد، بدون تردید نهادینه سازی حاکمیت قانون و اوج گیری آن، باعث تقویت و حمایت ارزشهای حقوق بشری می‌شود. از این جهت، بیشتر ویژگی‌ها و اصول حاکمیت قانون مورد توجه قرار می‌گیرد. شرایطی چون برتری قانون، محدودیت اراده و تصمیمات حاکمان در چارچوب قانون، برگشت حاکمیت به اراده مردم و محدودیت آن به قانون و قانون منطبق بر هنجارهای اخلاقی، مجموعه اصولی است که در نهایت به نهادینه سازی ارزشهای حقوق بشری می‌انجامد. اصولاً از نظر حقوق بشر، حاکمیت از آن مردم است و مردم سالاری یکی از ارزشهایی مورد مطالبه حقوق بشر است که در جمع اصول حاکمیت قانون نیز قرار می‌گیرد. محدودیت خودسری‌های حاکمان و اراده آنان به قانون نیز از مجموعه ارزش‌های حقوق بشری قابل استنباط بوده و قانون حکومتی از جمله آرمان‌های حقوق بشر است که باید در یک جامعه عادلانه رعایت گردد.

از میان این اصول، طوری که معلوم است، بیشترین عنایت نگرش ابزاری حقوق بشر به حاکمیت قانون در اصل قانون هنجارمند یا قانون با ویژگی‌های هنجاری خاص خلاصه می‌شود. اصولی که ما طی بیان نظریه لان فولر بیان کردیم. در واقع مجموعه این اصول، گاه به صورت مستقیم تأمین کننده ارزشهایی حقوق بشری قرار می‌گیرد و برخی نیز به صورت غیر مستقیم چون ابزاری برای تأمین ارزشهای حقوق بشری مورد استفاده قرار می‌گیرد. مثلاً برابری در برابر قانون یا دکتترین عدم تبعیض، به صورت مستقیم از اصل عام بودن قانون قابل استنباط است که یکی از ارزشهایی بنیادین حقوق بشری است. اصل منع رجعت قوانین به گذشته نیز ریشه در یکی از هنجارهای حقوق بشری و اصل قانونیت دارد و میان هنجارهای حقوق بشری و حاکمیت قانون مشترک است. برخی دیگر که نگاه شکلی به قانون است، در نهایت به نحوی باعث تقویت ارزشهای حقوق بشری می‌شود. وضوح و شفافیت، استمرار نسبی، انطباق قانون اعلامی با قانون اجرایی، غیرمتعارض بودن و امکان امثال قانون از جمله اصول حاکمیت قانون است که به هر میزان مراعات شود، به همان اندازه، ارزشهای بنیادین حقوق بشر نیز تقویت گردیده و مورد حمایت قرار می‌گیرد.

در واقع، حقوق بشر و بویژه بخش‌های مربوط به برابری و آزادی‌های اساسی دو امری هنجاری است که توسط اصول حاکمیت قانون قابل تأمین می‌باشد. اصول حاکمیت قانون موجب کنترل قدرت و محدودیت آن به خواست‌های مردم گردیده و از طرف دیگر، ملزم و متعهد به رعایت برابری افراد می‌گردد؛ در مقابل، حقوق بشر نیز جز آزادی از بند استبداد و خودسری و رهایی از بند تبعیض، چیزی دیگر نیست. خلاصه این گفته این است که از این نظر، حاکمیت قانون چون ابزاری است که حقوق بشر می‌تواند ارزشهای خود را در قالب قانون فراهم آورده و با اعلام برتری آن نسبت به هوسبازی‌های حاکمان، به تأمین این ارزشها همت گمارد. به عبارت دیگر، حاکمیت قانون که قانون را معیار سنجش و آغاز و پایان همه چیز در جامعه می‌داند، در صورتی که در بردارنده ارزشهای حقوق بشری باشد، عملاً به نهادینه سازی حقوق بشر خواهد انجامید.

یکی از نویسندگان با تعبیر از نظریه دورکین آورده است: «اعتقاد به برخورداری انسان از مجموعه‌ای از حق‌ها، مستلزم پذیرفتن حداقل یک یا دو ایده بنیادین است. ایده نخست، ایده «کرامت انسانی» که گرچه ایده‌ای مبهم و قابل تفسیر

است، اما فوق العاده قدرتمند و با نفوذ بوده و ریشه در سنت فلسفی پرورده شده توسط فیلسوفانی چون کانت دارد. ایده دوم، ایده «برابری سیاسی» است. بدین معنا که همه شهروندان باید از حمایت، توجه و احترام حکومت برخوردار باشند و بدین ترتیب، همه ذی حق شناخته شده و از دید برابر توسط حکومت نگریسته شوند. اگر دو ایده پیش گفته را مبنای حقوق بشر بدانیم، حاکمیت قانون، مهمترین ایده پیشنهاد دهنده سازوکار اجرایی آن شناخته می‌شود.^{۳۱} در همین ارتباط، مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز حاکمیت قانون را نوعی تضمین ارزشهای حقوق بشری می‌داند و تصریح می‌کند که: «... از آنجایی که ضروری است که از حقوق بشر با حاکمیت قانون حمایت شود تا انسان به عنوان آخرین چاره به طغیان بر ضد بیداد و ستم مجبور نگردد... مجمع عمومی این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترک تمام مردمان و ملت‌ها اعلام می‌کند...».^{۳۲}

بند دوم: حقوق بشر به عنوان ایده مبنا ساز حاکمیت قانون

نوع دوم نسبت میان حقوق بشر و حاکمیت قانون، نقش مبناساز حقوق بشر برای حاکمیت قانون است. اصولاً حقوق بشر و تأکید بر حق‌های بنیادین بشری به گونه‌ای که مرتبط به انسانیت انسان بوده و هر نوع نقض آن باعث نادیده انگاشتن شخصیت و کرامت آدمی است، باعث می‌شود که حاکمیت قانون به عنوان استراتژی‌ای دیده شود که از حقوق بشر ناشی شده است. نویسندگان این نقش را از چند جهت مورد تحلیل قرار داده‌اند.

نخست این واقعیت که حقوق بشر در نظر دارد که عدالت رویه‌ای یا عدالت طبیعی رعایت شود. عدالت طبیعی چنان که پیشتر بدان اشاره شد، متضمن این دو اصل است، اولاً این که، نظام قضایی بی طرف موجود باشد؛ و ثانیاً، برای هر کسی فرصت مناسب برای دفاع داده شود. به همین ترتیب، عدالت رویه‌ای یکی از اصول اساسی حاکمیت قانون است. وانگهی حاکمیت قانون زمانی بوجود می‌آید که عدالت رویه‌ای مورد عنایت قرار گیرد. بنابراین، این مسأله مشترک موجب شده است که به هر میزان هنجارهای حقوق بشری نهادینه می‌شود، ارزش و جایگاه این شاخصه از حاکمیت قانون نیز مورد تأکید قرار خواهد گرفت.

به همین ترتیب، یکی از مبانی حاکمیت قانون آزادی بود. در حالی که حقوق بشر نیز قسمت اعظم هنجارهایش را به آزادی و گسترش آن اختصاص داده و مواد مختلف اسناد حقوق بشر به آن مرتبط می‌گردد. بنابراین، ارزش آزادی و جایگاه آن در میان ارزشهای مورد تأکید و توجه حقوق بشر، در نهایت به استحکام و قوت‌یابی حقوق بشر خواهد انجامید. یک نگاه کلی به مواد اعلامیه جهانی و کنوانسیون‌های حقوق بشر، عطف توجه این اسناد به آزادی‌ها را به اثبات می‌رساند و شاید از همین جهت است که برخی حقوق بشر را اختصاصاً به نام مجموعه آزادی‌های بشری دانسته است.

^{۳۱} احمد مرکز مالمری، پیشین، ص ۹۳.

^{۳۲} به نقل از: گلن جانسون، اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه‌ی آن، ترجمه: محمد جعفر پوینده، تهران: نشر نی، ۱۳۷۷، صص ۸۹-۹۰.

برابری و دکتترین منع تبعیض که هم به صورت عام مورد و هم به صورت خاص شناسایی شده است، مبنای دیگری است که برای حاکمیت قانون بیان می‌شود. چنان که در بحث مبانی حاکمیت قانون گذشت، برابری یکی از تکیه‌گاهی است که حاکمیت قانون با توسل بدان توجیه و تبیین گردد. بنابراین، اگر از این جهت نیز مورد ارزیابی قرار گیرد، حقوق بشر با تضمین برابری انسان‌ها، از جهت دیگر، مبنای حاکمیت قانون قرار می‌گیرد. در نهایت می‌توان به برخی از اصول مورد توجه حقوق بشر اشاره کرد که بعداً در حاکمیت قانون انعکاس یافته و به هر میزان که این ارزشها نهادینه شود، به طور مستقیم، اصول حاکمیت قانون نیز تأمین می‌گردد. ما در جزء بعدی به این موارد اشاره خواهیم کرد.

بند سوم: حقوق بشر بسان بستر اصول حاکمیت قانون

نگاه کلی به اسناد حقوق بشری این امر را واضح می‌سازد که برخی از اصول حاکمیت قانون، در آن انعکاس یافته است. به طور نمونه، اصولی چون عدم رجعت قانون به گذشته، قانونیت جرایم و مجازات‌ها، عدالت طبیعی یا محاکمه عادلانه، مردم‌سالاری، برابری افراد در برابر قانون و انطباق قانون اعلامی و اجرایی، مجموعه اصولی است که در اسناد حقوق بشری به کرات مورد تأکید قرار گرفته است.^{۳۳} چنان که در بحث حاکمیت قانون گذشت، تمامی این اصول در اصول قابل رعایت در حاکمیت قانون انعکاس یافته و نیازمند هنجارهای حمایت‌گر است. به این ترتیب، نمی‌توان تصور کرد که دولتی به هنجارهای حقوق بشری متعهد گردد، در مقابل اصول فوق را نادیده انگاشته و سرباز بزند. به هر میزان که این اصول هنجاری به عنوان مجموعه اصول حقوق بشری مورد حمایت و رعایت قرار می‌گیرد، به همان میزان روند اجرایی حاکمیت قانون محقق گردیده و تضمین می‌شود. این امر زمانی ارزش خود را باز می‌یابد که امروزه حقوق بشر از نوعی ضمانت اجرای بین‌المللی برخوردار گردیده و عدم رعایت آن ممکن است که مسؤولیت‌هایی برای دولت‌ها به دنبال داشته باشد. به ویژه این که برخی کشورها اسناد حقوق بشری را در قوانین خود گنجانده و خود را مستقیماً ملتزم و پای‌بند بدان می‌دانند. این امر در نهایت به این حقیقت منجر می‌شود که حاکمیت قانون در قوانین کشورها تبلور یافته و زمینه‌های اجرای آن به صورت دقیق فراهم گردد.

گفتار سوم: چالش‌های حاکمیت قانون

متأسفانه به رغم توجه جدی که جامعه بین‌المللی به این امر داشته و اسناد حقوق بشری نیز بدان تأکید ورزیده، اما مشکلات عدیده‌ای وجود دارد که حاکمیت قانون را تهدید می‌نماید. طی این گفتار، مختصراً چالش‌های موجود بر سر راه حاکمیت قانون را به ارزیابی می‌گیریم.

بند اول: فساد اداری، سیاسی و اقتصادی

^{۳۳} بنگرید به: مواد ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲ و ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر که در واقع ارزشهای فوق در آنها انعکاس یافته است.

یکی از چالش‌هایی که بر سر راه حاکمیت قانون وجود دارد، فساد به صورت عام کلمه است. کلمه‌ای فساد در معنای عام، عبارت از «ترجیح منافع شخصی حاکمان بر منافع عمومی جامعه...»^{۳۴} است. این مسأله از زمان افلاطون در میان حقوق دانان و فیلسوفان به عنوان یک چالش فراروی نظام‌های سیاسی تلقی گردیده و اکنون نیز به شدت، نظام‌های سیاسی کشورها را مورد تهدید قرار می‌دهد. این معنای عام از فساد، تنها فساد سیاسی، اداری و اقتصادی نیست؛ بلکه خود ممکن است که ریشه در عدم پرورش وجدان و تربیت اخلاقی داشته باشد.

فساد در برابر حاکمیت قانون به اندازه‌ای توانمند است که عملاً اساس و بنیاد حاکمیت قانون را نفی می‌نماید. چنان که در یکی از تعریف‌های حاکمیت گذشت، حاکمیت قانون عبارت از حکومت قانون بجای اراده و هوس‌های حاکمان است. وانگهی اگر فساد در جامعه‌ای ریشه بدواند، در آن صورت عملاً اراده، تصمیمات و ترجیحات شخصی حاکمان جایگزین ملزومات قانونی خواهد شد و این چیزی جز اعلام پایان کار حاکمیت قانون در آن جامعه نیست. به همین منظور بود که افلاطون در جامعه مدنی خود نیز اعلام می‌کرد: «حاکمان فیلسوف، کاملاً مصون از فساد هم نیستند... حتی همین حاکمان صاحب اخلاق و خردمند [نیز باید] به واسطه مجموعه‌ای از قوانین و مقررات محدود شوند».^{۳۵}

ب: خودگزینی و اختیارات مافوق قانون

یکی دیگر از تهدیدهای بالقوه حاکمیت قانون، این است که اختیارات باید بر طبق قانون توزیع شود و بر طبق خواسته‌ها و تمایلات افراد واگذار نشود. در این رویه قانون باید اولاً، روشن سازد که چه کسانی دارای صلاحیت هستند و ثانیاً، دارای چه میزان از صلاحیت می‌باشند. وانگهی اگر این مسأله به درستی روشن نگردد، امکان نقض حاکمیت قانون فراهم شود. هرچند فساد در مفهوم کلی آن، در بر گیرنده آن است؛ اما به صورت خاص، باید دانست که این مسأله ریشه در فساد نداشته بلکه در ضمانت‌ها و قانون نویسی و تقسیم اختیارات می‌باشد. از همین جهت بود که طرفداران تقسیم قوا بر تقسیم قدرت و ایجاد تعادل میان آن‌ها، تأکید می‌نمودند و در این راه، از یک سو، حیطه صلاحیت و اختیار معین شود و از دیگر سو، مراجع و مقامات هر کدام تعیین شود.

ج: عرف‌های کهن

یکی از تهدیدات دیگر در برابر حاکمیت قانون، وجود عرف‌های کهن است. در جامعه سنتی، حاکمیت قانون با مشکل روبرو است و قانون کمتر معیار رفتار قرار داده می‌شود. در مقابل، مراجعه به حل و فصل مستقیم و استفاده از قدرت شخصی بیشترین کاربرد را دارد. در هر جایی که اجرای قانون به اجرای قدرت شخصی یا سنت متوقف گردد، عملاً انتقام سر برآورده و جای قانون را پر می‌سازد. اندرو آلتمن در این زمینه می‌نویسد: «ممکن است انگیزه شدید

^{۳۴} اندرو آلتمن، پیشین، ص ۶۳.

^{۳۵} همان، ص ۶۴.

برای انتقام جویی، افراد را وادار کند درخواست تعویق فعالیت قانونی را بنمایند تا بتوانند [شخصاً] از کسانی که تصور می‌کنند به آن‌ها صدمه زده‌اند انتقام بگیرند.^{۳۶}

در جای دیگر می‌نویسد: «هدف از حاکمیت قانون، آرام کردن و جلوگیری از تمایل به انتقام جویی است. برعکس، اگر این تمایل را نتوان مهار کرد، حاکمیت قانون را از بین می‌برد. برای کسانی از ما که تحت شرایط نسبتاً ثابت و امن زندگی می‌کنند، ممکن است دستیابی به مهار تمایل به انتقام جویی، امر دشواری تلقی نگردد؛ اما تاریخ فراوان نشان داده است که فیوری‌های^{۳۷} درون ما انسان‌ها، به راحتی به اومانیدها^{۳۸} تبدیل نمی‌شوند. به همین دلیل، تمایل به انتقام جویی، نشان خطری مداوم و مهم برای حاکمیت قانون است.»^{۳۹}

علاوه بر این حس غریزی و سنتی که در جوامع چون افغانستان به وسعت یافت می‌شود، اصول سنتی چون مرکه، پشتون والی و رسوم خاص قبیله‌ای که جامعه را به عصر فیودالی پیوند می‌زند، تهدید جدی برای حاکمیت قانون به شمار می‌رود. در بسیاری موارد معافیت از مجازات، اعمال مجازات غیرقانونی، اجرای رویه‌های ضد بشری همچون بد دادن و... از جمله مواردی است که ریشه در سنت داشته و خود حاکمیت قانون را به بن‌بست جدی مواجه می‌سازد.

د: بی‌اعتمادی نسبت به نهادهای قانونی

این مشکل بیشتر ناشی از عدم حاکمیت قانون است. در واقع، وقتی فساد گسترش یافت، سرعت رسیدگی در نهادهای قانونی به مشکل مواجه شد، دسترسی به عدالت و نهادهای عدلی با مشکلات مالی، زمانی و هزینه‌های سنگین حیثیتی روبرو گشت، رگ و ریشه‌های عرف‌های سنتی از بین نرفت، اقتدار سنتی شوراهای ریش سفیدان و... جای نهادهای قانونی را گرفت، معلوم است که اعتماد نسبت به نهادهای قانونی از بین رفته و حاکمیت قانون را به مشکل جدی مواجه می‌سازد. وانگهی اگر فساد و سوء استفاده از قدرت حاکم گردد، مراجعه به دادرسی قانونی جای خود را به دادرسی‌های سنتی و قبیله‌ای سپرده و عملاً به تعطیل قانون و حاکمیت آن می‌انجامد.

از طرف دیگر، در یک نظام سنتی میزان علاقه، اعتماد و باورمندی نسبت به رویه‌های سنتی بیشتر از رویه‌های قانونی و مدرن است. در مقابل، زمانی که فساد اداری، سیاسی، اقتصادی و حقوقی در جامعه فراگیر می‌شود، میزان اعتماد به نظام قانونی به حداقل ممکن رسیده و میزان مشروعیت نهادهای سنتی چند برابر می‌گردد. نتیجه این که نظام‌ها و آیین‌های سنتی به مرور محفوظ باقی مانده و گذار به مرحله حاکمیت قانون را به تأخیر و کندی مواجه می‌سازد.

ه: عدم آگاهی از حقوق قانونی

جهل فراگیر نسبت به حقوق قانونی یکی دیگر از مشکلاتی است که بر سر راه حاکمیت قانون وجود دارد. در حقیقت، افراد و شهروندانی که نسبت به حقوق قانونی خویش آگاه هستند، به آیین‌های سنتی و سکوت متوسل نه شده بلکه تا

^{۳۶} همان، ص ۶۷.

^{۳۷} فیوری‌ها، خدایان یا الاله‌های انتقام در یونان بوده که در نمایش نامه آشیل انعکاس یافته است.

^{۳۸} الاله‌های مهربان در یونان که در نمایش نامه آشیل، فیوری‌ها و انتقام گیرندگان را به گذشت و توسل به قانون دعوت می‌نمود.

^{۳۹} همان، همان صفحه.

حد ممکن از حقوق خویش در پهنه قانون دفاع خواهد کرد. به همین اساس، اگر شهروندان آگاه از حقوق اساسی خود باشند، به راحتی در برابر فساد افراد فاسد تسلیم نشده و به این ترتیب، میزان شرارت فساد کمتر خواهد شد. اصولاً در جامعه‌ای که اکثریت مطلق آن در بیسوادی به سر می‌برد و باسوادهای آن نیز از حقوق شهروندی و مسئولیت حکومت، وظایف و کارکردهای آن آگاهی ندارد، این مشکل اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین مشکل خواهد بود. زیرا جامعه جاهل به راحتی به آیین‌های غیرقانونی سرخواهد سپرد و یا به راحتی تسلیم فساد و سوء استفاده‌های افراد فاسد خواهند شد. به این ترتیب، ناخواسته جامعه را به سوی خودخواهی و هوسبازی عده‌ای که حکم قانون و حاکمیت آن را مزاحم منافع خویش تلقی می‌کنند خواهد کشاند.

د: بحران‌های ناشی از ضعف حکومت

علاوه بر آن چه در باب فساد آمد، ضعف‌های کارکردی حکومت نیز به مثابه بحران بزرگ بر سر راه تحقق آرمان حاکمیت قانون می‌باشد. بروکراسی اداری، نبود امکانات لازم برای رسیدگی عادلانه، نبود افراد متخصص و مسلکی، هزینه‌های گزاف مراجعه به دادرسی قانونی، یقین نداشتن به فرجام رسیدگی، امکان اتلاف حق از سوی کارمندان و کارکنان فاسد و... عواملی است که مزید بر مشکلات قبلی باعث کندی جریان حرکت به سوی حاکمیت قانون می‌گردد. در واقع میان کارکرد حکومت، سوء استفاده از قدرت، توسل به آیین‌های سنتی و ضعف حاکمیت قانون، رابطه متقابل وجود دارد. به هر میزان که ضعف کارکردی حکومت و سایر عوامل آن تقویت می‌شود، به همان میزان، جریان حاکمیت قانون به نفع آن‌ها کنار می‌رود.

در جوامعی مثل افغانستان که مشکلات عدیده‌ای بر سر راه حکومت وجود دارد، ضعف حکومت از جمله عوامل اساسی و مؤثر در عدم حاکمیت قانون می‌باشد. اگر مردم بدانند که حکومت و نهادهای دست‌اندر کار آن سرنوشت حق و تکلیف آنان را به روشنی معین خواهد ساخت و قانون معیار عمل قرار می‌گیرد، بدان مراجعه نیز خواهند کرد. اما در صورت عکس این مسأله، نتیجه‌گیری منطقی مردم نیز بر عکس خواهد بود.

ه: اشتیاق به عدالت ذاتی

یکی دیگر از مشکلاتی که فراروی حاکمیت قانون وجود دارد، این است که در میان افراد، تمایل به عدالت ذاتی و واقعی بسیار زیاد است. به عبارت دیگر، افراد و شهروندان انتظار دارند که عدالت به صورت دقیق و صد در صدی تأمین گردد. چنین امری از سوی قانون به ندرت قابل تأمین است. زیرا، قانون تنها یک قضیه را مطرح نظر قرار نمی‌دهد، بلکه مجموعه‌ای از قضایا و مصالح مربوط به آن را تنظیم می‌کند. چه بسا که یک قضیه از یک لحاظ کاملاً با دستور عادلانه فیصله شود، اما بعید نیست که طرف دیگر قضیه به شکل غیرعادلانه، نقض شود. مثلاً ممکن است ذریعه شکنجه، مجرم واقعی کشف و به سزای خویش محکوم شود و این عادلانه است. اما در مقابل، انجام شکنجه خود نقض عدالت به صورت جدی است که متأسفانه برای اثبات جرم مجرم واقعی بکار گرفته شده است. به همین ترتیب، ممکن است که یک فرد هرگز به جنایتی هولناک خود اقرار نکند و دلیلی دیگری هم نباشد؛ بدون اعمال

شکنجه جرم وی اثبات نشده و جنایت کار حکم برائت خود را حاصل کند. در این جا به دلیل این که نباید به شکنجه متوسل شد، باعث فرار یک جنایت کار از بند مجازات می گردد.

علاوه بر آن، عدالت ذاتی یک مفهوم عینی ندارد تا با تکیه بر آن، آن را در دستور کار قانون قرار داد. ممکن است، خانمی که شوهرش به قتل رسیده، عدالت در مورد قاتل را فقط اعدام بداند. اما خانمی که شوهرش قتل را انجام داده، وی را فردی خاطی بداند که قابل گذشت و ترحم است. هر دوی این فرد نیز به عدالت متوسل شده و حکم قانون را به احتمال قوی محکوم به نقض عدالت خواهند کرد.

از این جهت، وقتی تمایلات شدید به عدالت واقعی که برخی به عدالت الهی از آن نام برده اند، شدید باشد، حاکمیت قانون با مشکل روبرو می شود. به خصوص این که تمایل به عدالت طبیعی و انتقام جویی دو عنصری مقوی یک دیگر بوده و رابطه متقابل دارند. در بسا موارد، انتقام به دلیل عدالت طلبی صورت می گیرد؛ فارغ از آن که انتقام خود نقض عدالت است.^{۴۰} بنابراین، حکومت هایی که در پی نهادینه سازی حاکمیت قانون می باشند، بایسته است که به شهروندان خود آموزش دهند که عدالت قانونی با عدالت ذاتی متفاوت است و آنچه با حاکمیت قانون به دست می آید، لزوماً عدالت ذاتی نیست. تا از این طریق مشکل اساسی که وابسته به پذیرش روانی حاکمیت قانون است، حل گردد.

و: تعارض ارزشی بین قانون و ارزش ها

یکی از مواردی که به عنوان چالش می توان دید این است که تعارض ارزشی میان قانون و ارزش های موجود در جامعه وجود نداشته باشد. به تعبیر گورویچ، جامعه پیرو حقوق اشرافی و خودجوش موجود در آن است و از دستوراتی که با این حقوق خودجوش و همطراز ارزشی و ساخته شده در فرایند تاریخی سازگار نباشد، پیروی نخواهند کرد.^{۴۱} از همین جهت است که معمولاً عناصری چون رعایت جغرافیا، وضعیت اقتصادی، وضعیت فرهنگی و اخلاقی، رعایت اصول دینی و مذهبی و... در هنگامه وضع و تصویب قانون امر ضروری دانسته می شود.

ز: هزینه بر بودن فرایند مراجعه به حکومت و دستگاه قانونی

یکی از چالش هایی که فراروی حاکمیت قانون در افغانستان وجود دارد، هزینه بر بودن فرایند دادرسی در محاکم است. این هزینه کردن از جهت ها مختلف قابل بررسی است؛ اما سه هزینه اساسی با توجه به ساختار اجتماعی افغانستان ملموس تر می نماید. مسأله آبرو و حیثیت یکی از اساسی ترین هزینه هاست. افرادی که نمی توانند در مسایل مختلف ریسک نمایند و انتظارات مردم در خصوص مراجعه به حکومت را بپذیرند، یا خاموش می مانند و یا این که عملاً به شورای ریش سفیدان و مراجع سنتی دیگر مراجعه می کنند. این امر در مسایلی که به نحوی صبغه اخلاقی بخود می گیرد، بیشتر می باشد.

^{۴۰} بنگرید به: اندرو آلتمن، پیشین، صص ۸۴-۸۶.

^{۴۱} عباس عبدی، فقدان حاکمیت قانون، مجله علوم اجتماعی (جامعه شناسی ایران)، بهار ۱۳۸۰، ش ۶، ص ۱۵۷.

دومین هزینه، هزینه زمانی آن است؛ به این معنا که مراجعه به محاکم و ادارات حکومتی جریان زمانی طولانی را در بر می‌گیرد. برخی از موارد دیده شده که سالها فرایند دادرسی طول می‌کشد و در نهایت مراجعه کننده مجبور می‌شود که قضاوت عرفی ریش سفیدان و بزرگان محل تن در دهد. در واقع یکی از دلایل عدم مراجعه به محاکم و ادارات دولتی همین هزینه زمانی آن است. سومین هزینه که بردوش مراجعه کننده گذاشته می‌شود، هزینه مالی و اقتصادی آن است. به این معنا که جریان دادرسی هزینه‌های مختلف مادی و اقتصادی را بردوش مراجعین گذاشته و از آن طرف موقعیت مراجع سنتی را تقویت می‌نماید.

حاصل بحث:

حاکمیت قانون و حقوق بشر نسبت نزدیکی به هم دارند. از یک سو، حقوق بشر یکی از مبانی و توجیهاتی است که برای حاکمیت قانون بکار می‌رود. در مقابل، برخی از مواد حقوق بشری بصورت مستقیم به حاکمیت قانون اشاره می‌نماید. به همین ترتیب، اصول و مبانی دیگری که برای حاکمیت قانون بکار می‌رود، مانند آزادی و برابری، نیز در دایره حقوق بشر قرار گرفته و از جمله اصول حقوق بشری است.

اما سوالی که در متن نیز آمد این است که آیا حاکمیت هر قانونی به تقویت حقوق بشر می‌انجامد؟ یا این که قانون از شرایط خاص برخوردار باشد، تا حاکمیت قانون با حقوق بشر به هم پیوسته و دارای نسبت تقویت کننده و مقاوم هم قرار گیرند؟ چنان که از متن بر می‌آید، هر قانونی نمی‌تواند با حاکمیت خود آرمان‌های حقوق بشری را تأمین سازد. بلکه این قوانینی است که بر مبنای صحیح اخلاقی قرار گرفته و با محور قرار دادن کرامت بشری تدوین شده باشد، تا با حاکمیت آن، آرمان‌ها و ارزشهای حقوق بشری تأمین گردد. در مقابل، حقوق بشر نیز حاکمیت هر قانونی را بر نمی‌تابد. حاکمیت قانونی که رسماً تبعیض نژادی، جنسیتی و یا سایر انواع این تبعیضات ظالمانه را تجویز می‌نماید، نه تنها حقوق بشر از حاکمیت آن دفاع نمی‌کند، بلکه به هر میزان پایه‌های چنین قانونی استحکام یابد، به همان میزان ارزشهای حقوق بشری نقض می‌گردد.

برای گریز از همین پارادوکسیکال و تناقض بود که برخی اندیشمندان شرایطی برای اخلاق سازی قانون و قانون اخلاقی بنیاد نهادند و شرایطی چون عدم رجعت قانون به گذشته، عمومی بودن، قابل فهم بودن و... را برای اخلاقی بودن قانون ذکر کردند. چنان که در متن اشاره شده، حتی این شرایط شکلی هم کافی نیست. تجربه نظام‌های نژاد پرست افریقایی و آسیایی اثبات کرده است که برخی شرایط شکلی آن به شدت رعایت شده، اما محتوای آن ظالمانه و غیر انسانی است. به همین اساس، امروزه علاوه بر شرایط شکلی قانون، لازم است که قانون متعهد به ارزشها و آرمان‌های حقوق بشری نیز باشد.

منابع:

- ۱ احمد نقیب زاده، تاریخ دیپلماسی و روابط بین الملل از پیمان وستفالی تا امروز، ج ۲، تهران: نشر قومس، ۱۳۸۳.
- ۲ عبدالرحمن عالم، تاریخ فلسفه سیاسی غرب، ج ۱۲، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۸.

- ۳ مارتین لاگین، مبانی حقوق عمومی، ترجمه: محمد راسخ، چ ۱، تهران: نشر نی، ۱۳۸۸.
- ۴ عبدالرحمن عالم، بنیادهای علم سیاست، چ ۱۴، تهران: نشر نی، ۱۳۸۵.
- ۵ حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، چ ۸، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۶.
- ۶ محمد رضا ضیایی بیگدلی، حقوق بین الملل عمومی، چ ۱۹، ۱۳۸۳.
- ۷ احمد مرکز مالگیری، حاکمیت قانون (مفاهیم، مبانی و برداشت‌ها)، چ ۲، تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، زمستان ۱۳۸۵.
- ۸ اندرو آلتمن، درآمدی بر فلسفه حقوق، ترجمه: بهروز جندقی، چ ۱، قم: مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۵.
- ۹ سید محمد قاری سید فاطمی، حقوق بشر در جهان معاصر، ج ۱، چ ۳، تهران: نشر شهر دانش، ۱۳۹۰.
- ۱۰ گلن جانسون، اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه‌ی آن، ترجمه: محمد جعفر پوینده، تهران: نشر نی، ۱۳۷۷.
- ۱۱ محمد حسین زارعی، حاکمیت قانون و اندیشه‌های سیاسی و حقوقی، قم: دانشگاه مفید، مجله نامه مفید، ش ۲۶، ۱۳۸۰.
- ۱۲ قانون اساسی افغانستان، وزارت عدلیه، جریده رسمی، ۱۳۸۴.
- ۱۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر، کمیسیون حقوق بشر، نشر الکترونیکی، بی تا.
- ۱۴ کنوانسیون حقوق مدنی و سیاسی، کمیسیون حقوق بشر، نشر الکترونیکی، بی تا.

15 Fuller L., *The Morality of Law*, Yale University press.